

## نزدیک اما دور (یادداشت‌هایی از سفری دو روزه به راولپندی)

دکتر خلیل‌الله افضلی

دکتر عارف نوشاهی فهرست‌نگار و کتاب‌شناس و نسخه‌پژوه برجسته ادبیات فارسی در پاکستان است. محقق توانمندی که از نوجوانی و جوانی دل به پژوهش در ادب فارسی بست و سال‌ها دستیار زنده‌یاد احمد منزوی در فهرست‌نویسی نسخه‌ها، کتاب‌های چاپ سنگی کتاب‌خانه‌های مختلف پاکستان بود. استاد نوشاهی تعلق به خاندان نوشاهی دارد که نزدیک به چهار پنج سده پشت در پشت پاسداران زبان فارسی در شبه قاره بوده‌اند. سید حاجی محمد قادری ملقب به «نوشه گنج‌بخش» بزرگ نوشاهیان (۹۵۹-۱۰۶۴ق.) بود و این سلسله تا به روزگار معاصر و سید شریف‌احمد شرافت نوشاهی (متوفای ۱۴۰۳ق./۱۹۸۳م.) صاحب آثار و تألیفات بسیار رسیده است که تا سی و شش سال قبل به عنوان آخرین پیر و بزرگ این خاندان در خانقاه خود در ده ساهنپال به ارشاد و تعلیم خلق مشغول بود. سید عارف نوشاهی برادرزاده این شیخ، بسیاری از تذکرها و آثار این طریقت صوفیانه را تصحیح و منتشر کرده است. او از جوانی نهادی را جهت انتشار آثار مربوط به این خانواده با عنوان «اداره معارف نوشاهی» تأسیس کرد که تا کنون توانسته ده‌ها کتاب منتشر کند. من در سفر کوتاهی به پاکستان به دیدار این استاد ارجمند رفتم که شرح آن را در زیر مطالعه می‌فرمایید:

در پی ایجاد و راه‌اندازی مؤسسه پژوهشی بایسنغر، حدود پنج ماه پیش، فهرست‌نویس و نسخه‌پژوه بزرگ ادبیات فارسی در پاکستان دکتر عارف نوشاهی رئیس پیشین گروه فارسی دانشگاه گوردن راولپندی و مدیر اداره معارف نوشاهی به من خبر دادند که در صورت امکان انتقال چند کارتن کتاب از اسلام‌آباد به هرات، تصمیم داریم مقداری کتاب از انتشارات



در صحن مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان-اسلام‌آباد

مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان و یک دوره مجله دانش نشریه این مرکز را به مؤسسه شما هدیه دهیم. من که از سال‌ها قبل آرزوی داشتن کتب ارزشمند مرکز تحقیقات مثل تذکره مجمع النفایس، احوال و آثار عبدالرحیم خان خانان، آثار سراج‌الدین علی خان آرزو و ... را در دل داشتم طبعاً از شنیدن این تصمیم بسیار خوشحال شدم و با افتخار پذیرفتم. همان زمان تصمیم گرفتم برای سپاس‌گزاری و انتقال کتاب‌ها در فرصت مناسب به پاکستان سفر کنم. برای این هدیه در واقع باید سپاس‌گزار جناب سید محمدحسین حکیم فهرست‌نویس کتاب‌خانه ملی ایران و مدیر مجله «اوراق عتیق» بود که به عنوان فرستاده بنیاد سعدی جهت رسیدگی به اوضاع مرکز تحقیقات فارسی چند روزی به اسلام‌آباد آمده بود و چون انبار مرکز تحقیقات را مملو از کتاب و بدون استفاده دید، از استاد نوشاهی خواست که از کتاب‌های انتشارات مرکز آنچه را که کمبود دارند می‌توانند برای خود تهیه کنند. استاد فرمودند که من تمامی کتب انتشارات مرکز را دارم ولی اگر می‌خواهید لطف کنید، برای مؤسسه پژوهشی بایسنغر مجموعه‌ای از کتب انتشارات مرکز را اهدا کنید. ایشان پذیرفته و فوری دستور دادند تا تمام انتشارات موجود همراه با یک دوره مجله دانش به مؤسسه پژوهشی بایسنغر اهدا شود.



در حالی که گرفتن ویزا در کابل به سبب هجوم مردم و قانونمند ساختن سفر اتباع دو کشور و بازشدن پای دلال‌ها به قضیه دشوار شده بود من به راحتی از طریق نامه‌ای از محل کار خود توانستم ویزا بگیرم. باید منتظر دوست خود حاجی منصور که اهل لغمان است و در جوی شیر کابل کتاب‌فروشی دارد می‌ماندم. باری وی دو سه ماه منتظر ماند تا که ویزا گرفت. به هر حال پس از کسب آمادگی‌ها صبح روز چهارشنبه ۱۴ آذرماه (قوس) قرار شد من و حاجی منصور و دوست وی سید معبود آغا از کابل به جانب اسلام‌آباد حرکت کنیم. به پیشنهاد حاجی منصور قرار شد که در میانه روز بار سفر بندیم تا با شلوغی و ازدحام مردم و چهار پنج ساعت انتظار در مرز مواجه نشویم. ساعت یازده قرار ما در هدهد جلال‌آباد در پل محمودخان بود. حاجی منصور زودتر از من رسیده بود. بلافاصله یک ماشین را در بست گرفتیم و راه افتادیم تا همراه دیگر خود سید معبود را از میان راه و از منطقه «ارزان قیمت» سوار کنیم.

این دو همراه عزیز، در واقع به خاطر من به پاکستان می‌رفتند و کار خاصی نداشتند. به هر حال ساعت دوازده موتر به سمت جلال‌آباد به راه افتاد و پس از عبور از دره‌ها و تنگه ماهی‌پر و سپس گذر از جلال‌آباد، ساعت پنج و موقع غروب آفتاب به مرز پاکستان و شهرک مرزی تورخم رسیدیم. تورخم از آنچه من در سال ۱۳۸۵ و سفر قبلی خود به پاکستان دیده بودم تفاوت بسیار داشت. حالا خیلی منظم‌تر شده بود و کسی بدون پاسپورت و ویزا نمی‌توانست از مرز عبور کند. کتاره‌های فلزی، راه و صف‌ها را برای مردم مشخص کرده بود. مقداری پول افغانی را به کالدار تبدیل کردم و با عجله راه افتادیم. کیف پرکتاب و سنگینی همراه من بود. آن را به جوانی سپردم تا با وسیله نقلیه دستی خود آن طرف مرز ببرد. هوا تاریک شده بود و در همین تاریکی شب هم حدود دویست سیصد نفری در صف بودیم که پس از نیم ساعتی ابتدا مهر خروجی افغانستان و سپس ورودی پاکستان بر صفحه گذرنامه‌های ما نقش بست. حین طی مراحل تشریفات گمرکی و عبور از مرز، برخورد پولیس افغانستان با مردم با خشونت همراه بود و پولیس پاکستان آرام‌تر به نظر می‌رسید.

پا به خاک پاکستان که گذاشتیم همانند منطقه‌های مرزی افغانستان، راننده‌ها به دور ما حلقه زدند و هر کس به سویی می‌کشاند بالاخره با یکی به توافق رسیدیم تا ما را به مقصدمان در راولپندی که منزل سید معبود آغا در آنجا بود برساند. راننده ما پشتون و اصالتاً از قندوز بود اما در پیشاور زندگی می‌کرد. به سرعت راه افتادیم و فاصله تورخم، دره خیبر تا پیشاور را که کوهستانی و پیچ در پیچ است پشت سر گذاشتیم شهر پیشاور را در آن نیمه شب غبارگرفته و دودآلود یافتیم اما کار و سازندگی در آن جریان داشت. طرح احداث متروی پیشاور که بخشی به صورت مونو



ریل بود از نشانه‌های جدی سازندگی در پیشاور به شمار می‌رفت.

راننده می‌خواست در مسیر راه حشیش مصرف کند که اجازه ندادیم. انار افغانستان به وفور در بازارهای شهرهای مختلف پاکستان و با کمی قیمت بیش‌تر از کابل پیدا می‌شد. کمی جلوتر و پیش از خروج از پیشاور در یک رستوران شام خوردیم و راننده هم به آنچه می‌خواست رسید. قیمت غذا از کابل کم‌تر بود. از شهر پیشاور بیرون و وارد «موتروی» یا اتوبان پیشاور-اسلام‌آباد شدیم. راننده ما پیش از ورود به موتروی، موتر خود را که خاک‌زده بود پاک و تمیز کرد. این از مقررات تردد در این شاه‌راه بود. جالب بود همین رانندگان و مردمی که در مسیر بین راه تورخم تا پیشاور و در درون شهر پیشاور کم‌تر به قوانین رانندگی احترام می‌گذاشتند، اکنون در این شاه‌راه بسیار محتاط و دقیق رانندگی می‌کردند. در هر چند کیلومتر، یک ماشین پولیس ترافیک متوجه رفتار رانندگان بود و افراد خاطی را جریمه‌های سنگین می‌کرد. هر چند در تاریکی شب به خوبی دیده نمی‌شد، معلوم بود که دو طرف جاده سرسبز و پر از درخت است. مه غلیظ در این شاه‌راه سبب شد در چند موضع حتی تا چند متری خود را به خوبی دیده نتوانیم که همین دلیل سرانجام سبب شد که ساعت یازده و نیم شب به مقصد برسیم.

شب را در طبقه دوم خانه پدری سید معبود و با میزبانی برادرش سید مسعود سپری کردیم. سید مسعود چهارده سال را در سوئد گذرانده بود و دو سه سال قبل به خاطر بیماری مادرش به پاکستان برگشت و پس از فوت مادر این‌جا ماند. حدوداً چهل و پنج سال داشت و تا کنون ازدواج هم نکرده بود. فارسی نمی‌دانست و پاسخ پرسش‌های من را به پشتو می‌داد. مردی ساده‌دل و سخت مهمان‌نواز بود.

از فرط خستگی زود خوابم برد و صبح با صدای حاجی منصور برای نماز بامداد بیدار شدیم. سید مسعود برای ما آب گرم تهیه کرده بود. نماز را که ادا کردیم هوا کم‌کم داشت روشن می‌شد. کمی صبر کردم تا هوا خوب روشن شد و آن‌گاه از میزبان خود خواستم که موبایل خود را در اختیارم قرار دهد تا به استاد نوشاهی تماسی بگیرم. شب گذشته تا لحظه‌ای که از مرز تورخم گذشتیم با ایشان در ارتباط بودم و مطمئن بودم که نگران ما شده‌اند. یکی دو زنگ بیش‌تر نخورد که استاد پاسخ دادند. ما تصمیم داشتیم صبحانه را صرف کرده و بعداً به سوی منزل استاد حرکت کنیم. استاد گفتند چون وقت کم است بهتر است که همین حالا حرکت کنید و صبحانه را در منزل من با هم صرف می‌کنیم. تاکسی گرفتیم و از راننده خواستیم که شماره استاد را بگیرد و با ایشان صحبت کند. استاد آدرس را دادند و راه افتادیم. از صادق‌آباد تا مادل تاون یا شهرک نمونه (منزل استاد) چهل دقیقه‌ای در راه بودیم. راولپندی شهر شلوغ و پرجمعیتی بود. بین راه دو پارک

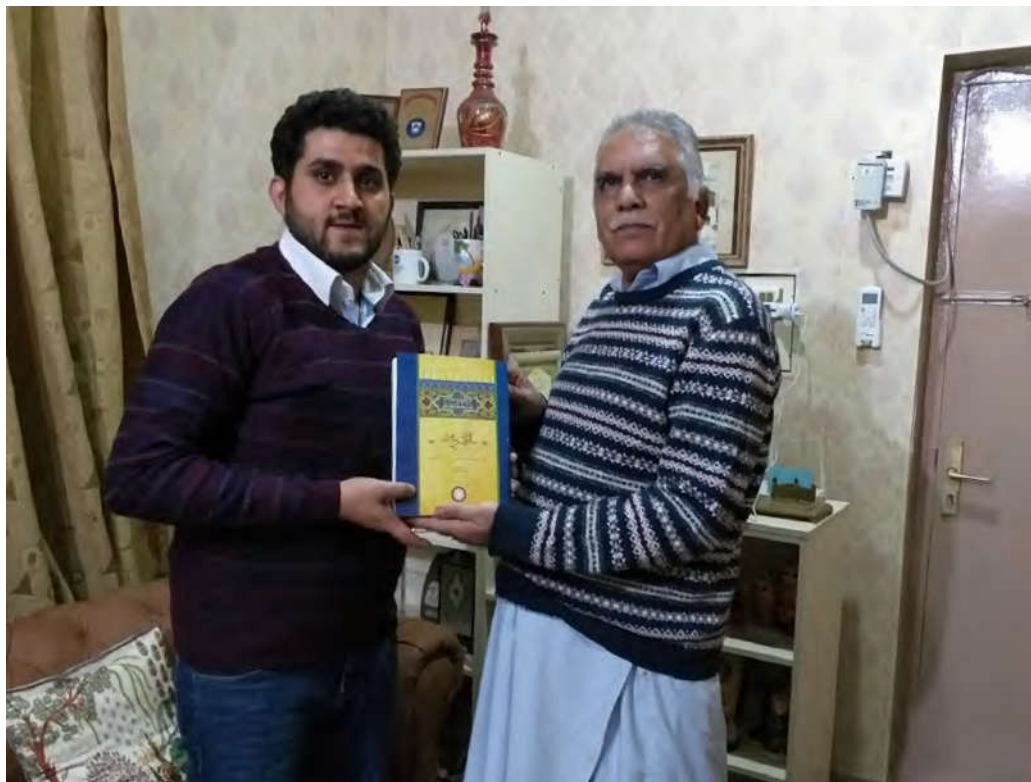


خیلی قشنگ دیدیم، نخستینش لیاقت پارک همان جایی بود که لیاقت علی خان نخست وزیر اول پاکستان و بی نظیر بوتو نخست وزیر دیگر پاکستان در آن ترور شدند و دومین که خیلی بزرگ و زیبا بود به نام ایوب خان حاکم نظامی وقت پاکستان مسما بود.

چون به خانه استاد نزدیک شدیم دوباره تماس گرفتیم و استاد به استقبال ما برآمدند و یک دیگر را در آغوش گرفتیم. از سال ۲۰۱۶ و در تهران در چهارمین عرس بیدل، استاد را ندیده بودم. بسیار خشنود شدم و با هم دیگر وارد منزل استاد شدیم. منزل استاد به نسبت خانه‌های ما در افغانستان کوچک تر به نظر می‌رسید. در اتاق پذیرایی صبحانه خوردیم و از این سو و آن سو صحبت شد. یک سوی اتاق نشان‌ها و لوح‌های سپاس استاد و سوی دیگر یک قفسه کتاب‌های مورد نیاز ایشان قرار گرفته بودند. قرار شد ابتدا از کتاب‌خانه استاد دیداری داشته باشیم و سپس به دیدار کتاب‌خانه گنج‌بخش و یکی دو جای دیدنی اسلام‌آباد برویم و بعد از ظهر در بازگشت چند کارتن پیدا کنیم و کتاب‌ها را در کارتن‌ها جای داده و سپس به فکر انتقال آن‌ها بیفتیم. هنگامی که از اتاق پذیرایی به سمت کتاب‌خانه استاد که در طبقه دوم بود می‌رفتیم چند کارتن کتاب اهدایی مرکز تحقیقات را استاد نشان من دادند که در داخل آشپزخانه کوچک منزل ایشان جای زیادی را اشغال کرده بودند یادم از چند ماه تأخیر در سفر آمد و عرق شرمی بر جبین نشست و در دل بر تحمل و صبر خانواده استاد آفرین گفتم.

وارد طبقه دوم منزل استاد و کتاب‌خانه ایشان شدیم دور تا دور اتاق پر از کتاب بود. گمان می‌کنم حدود دو هزار جلد کتاب در این اتاق در قفسه‌هایی که تا به سقف چیده شده بود، وجود داشت. بیش‌تر کتاب‌ها آثاری در حوزه تصوف و عرفان و فهرست‌های نسخ خطی بودند. من پیوسته فیلم و عکس می‌گرفتم و آن چنان که دلم می‌خواست نتوانستم کتاب‌ها را بینم. دیدن این کتاب‌ها هم‌راه بود با توضیحات استاد. کتاب‌خانه، اتاقکی در انتهای خود داشت که پنج شش کمد در آن قرار گرفته بود که یکی مختص نسخه‌های خطی بود و دیگری به آثار خود استاد اختصاص داشت. تعداد نسخه‌های خطی استاد به حدود صد نسخه می‌رسد که پیش از این فهرست آن‌ها در مجله کتاب‌شناسی (اسلام‌آباد، شماره ۳، سال ۱۹۸۹) به چاپ رسیده است. آن مجله را استاد نوشاهی برای درج موضوعات نسخه و کتاب‌شناسی پایه‌گذاری کرد که بیش از سه شماره منتشر نشد. در آن فرصت کوتاه سه یا چهار نسخه نفیس کتاب‌خانه استاد را از نزدیک دیدیم. در میان نسخه‌ها نسخه‌ای وجود داشت با نام «عرایض نواب سعدالله خان» که اختصاص به گزارش کار و چشم‌دیدهای گام به گام نواب سعدالله خان علامی از سفر و فتح قندهار به شاه‌جهان داشت. این عرایض دارای ۱۴۶ نامه است. که ۴۶ نامه آن به صورت مغلوط





در کنار دکتر عارف نوشاهی در منزل ایشان در راولپندی

به سال ۱۹۶۸م. در لاهور منتشر شده است. چاپ این عرایض می‌تواند از روی گوشه‌ای از تاریخ مشترک شبه قاره و افغانستان امروز پرده بردارد. به گفته استاد نوشاهی بیش‌تر نسخه‌های کتاب‌خانه ایشان از افغانستان به پاکستان وارد شده‌اند.

سه کارتن کتاب قبلاً استاد برای ما تهیه کرده بودند که یکی شامل انتشارات مرکز تحقیقات دیگری مجله دانش و یکی هم مجموعه آثار خود استاد بود. از میان کتاب‌های خود هم مجموعه‌ای را جدا کرده و اختیار را به دست ما دادند که از میان آن‌ها انتخاب کنیم. من هم‌راه با حاجی منصور تک‌تک کتاب‌ها را بررسی کردیم و از میان آن‌ها مجموعه‌ای را انتخاب کردیم و قرار بر آن شد که عصر و در بازگشت از دیدار اسلام‌آباد کتاب‌ها را در کارتن‌ها جابه‌جا کنیم.

وقت کم داشتیم و تصمیم گرفتیم به قصد دیدار از کتاب‌خانه گنج‌بخش و یکی دو جای دیدنی اسلام‌آباد از منزل بیرون شویم. موقع بیرون آمدن از خانه استاد، توجهم را تابلو «اداره معارف نوشاهی» به خود جلب کرد و چند عکسی گرفتم. استاد به من گفتند مثل شما جوانی بودم که این مرکز را ایجاد کردم من در پاسخ گفتم که اگر به اندازه نیم شما هم بتوانیم کار و فعالیت کنیم خیلی بختیار و کامیاب بوده‌ایم.



استاد نوشاهی دو پسر و دو دختر دارند که در آن روز فرزندشان شایان حسن که پیش‌دکتری خود را در دانشگاه هلسینکی، فنلاند گذرانده بود و به خاطر ما مرخصی گرفته بود، ما را همراهی می‌کرد. ابتدا به عزم کتاب‌خانه گنج‌بخش به سمت اسلام‌آباد راه افتادیم. اسلام‌آباد شهر زیبا و سرسبزی است و نقشه عالی دارد. فرصت توقف و درنگ در شهر نبود. مستقیم به مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان رفتیم و مورد استقبال دکتر حسینی کتابدار این مرکز قرار گرفتیم. مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان در سال ۱۳۴۹ خورشیدی با پی‌گیری‌ها و تلاش‌های دکتر علی‌اکبر جعفری بر اساس موافقت‌نامه‌ای میان دولت‌های دو کشور ایجاد شد و مقادیری نسخه‌های خطی برای کتاب‌خانه مرکز از چهار گوشه پاکستان خرید و گردآوری شد که اکنون رقم آن به بیست هزار نسخه می‌رسد.

نام این مرکز برای ما اهل پژوهش با نام احمد منزوی مرحوم که به گفته زنده‌یاد ایرج افشار ابن ندیم عصر ما بود گره خورده است. احمد منزوی این فهرست‌نویس و نسخه‌پژوه برجسته، چهارده سال از عمر پربرت خود را در این کتاب‌خانه صرف کرد و از جمله کارهای درخشان او در این جا تدوین فهرست نسخه‌های خطی همان مرکز با نام «فهرست کتاب‌خانه گنج‌بخش» در پنج جلد و «فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان» در چهارده جلد بود. دکتر نوشاهی از هم‌کاران احمد منزوی در تدوین و تکمیل این فهرست‌ها و بسا تحقیقات دیگر بوده که وی در خاطرات خود ایشان را استاد و نه شاگرد خویش خوانده است.

مجله دانش نشریه این مرکز، از جمله بهترین نشریه‌های فارسی‌زبان مستمر در خارج از ایران بود. اینک این مرکز که در حدود سیصد اثر منتشر کرده و ۱۳۱ شماره مجله دانش را به دست نشر سپرده، به سبب مشکلات بودجه و وضعیت نامناسب اقتصادی دولت ایران، حال و روز خوبی نداشت. کتابدار مرکز به شوخی می‌گفت که منزوی خودش رفت اما مرکز را نیز منزوی کرد. یکی دو سال می‌شود که مرکز بدون مسئول است. چند دقیقه‌ای با حضور استاد نوشاهی با کتابدار مرکز گفت‌وگو کردم و از مساعدت آنان به کتاب‌خانه مؤسسه پژوهشی بایسنغر تشکر کردم. دکتر حسینی ما را به بخش‌های مختلف مرکز برد. کتاب‌خانه غنی مرکز که بیش از پنجاه هزار جلد کتاب در قفسه‌ها به صورت فشرده چیده شده بود را به ما نشان داد. به هر قفسه که نگاه می‌کردم کتاب‌های بسیار قدیمی و ارزشمند را می‌یافتم. کتاب‌هایی که حتی در بهترین و غنی‌ترین کتاب‌خانه‌های ایران دسترسی به آن‌ها کمتر میسر است. از بخش‌های نسخ خطی و مجلات مرکز هم از دور دیدن کردیم. مرکز تحقیقات یکی از غنی‌ترین گنجینه‌های نسخ خطی در پاکستان است که حدود بیست هزار نسخه خطی در آن نگهداری می‌شود. اما آنچه از این مرکز



برای من آزاردهنده بود این که آن را خالی از کتاب‌خوان و محقق دیدم.

از مرکز تحقیقات که برآمدیم به دیدار مسجد فیصل رفتیم. این مسجد را در عکس‌های بسیاری از روزگار جهاد مردم افغانستان بر ضد اتحاد جماهیر شوروی زیاد دیده بودم و به نوعی برای ما نماد پاکستان محسوب می‌شد. در محوطه مسجد، جایی را به عنوان مرقد جنرال ضیاءالحق حاکم نظامی پاکستان مشخص کرده بودند. در زمان جهاد، مردم به جنرال نگاه مثبتی داشتند و بسیاری از شعرای ما در وصف او شعر می‌سرودند اما امروز آن نگاه به جنرال وجود ندارد. به هر روی دعوت استاد را بی پاسخ نگذاشتم و هم‌راه ایشان بر سر مزار او رفتم و دستی به صورت کشیدم.

مسجد فیصل که یک مهندس ترکی طراح آن بوده، مسجد وسیع و بسیار باشکوهی است که ملک عبدالعزیز پادشاه عربستان سعودی آن را به نام ملک فیصل پادشاه سعودی به دولت و مردم پاکستان هدیه داده است. متأسفانه فرصت نبود تا از بخش کتاب‌خانه و اداره تحقیقات اسلامی وابسته به آن جا نیز دیدار کنیم.

از مسجد فیصل برگشته و در «کابلی رستوران»، مهمان استاد با غذای افغانی بودیم و پس از صرف غذا سری به فروشگاه‌ها زدیم. باید به سرعت به طرف منزل استاد می‌رفتیم چون کار مهم ما هنوز انجام نشده بود. از یکی از مغازه‌های نزدیک خانه استاد چند کارتن و لوازم بسته‌بندی گرفتیم تا کتاب‌ها را جابه‌جا کنیم. دوست عزیزم حاجی منصور زحمت زیادی دید تا همه کتاب‌ها را در پنج کارتن جای دادیم. او در این کار خبره بود و اگر نمی‌بود من در انتقال کتاب‌ها با دشواری زیادی مواجه می‌شدم. در فاصله تنظیم کارتن‌ها، چند جلد کتاب خود را به استاد اهدا کردم و چند عکسی جهت یادگاری گرفتیم. استاد از من خواستند که در دفتر خاطرات ایشان چند سطری بنویسم که امثال فرمان کردم. در این حین که نشسته بودیم استاد از سفر خود در سال ۱۹۷۶ به کابل و دیدار با ادبای وقت چون عبدالحی حبیبی، رضا مایل، پوهاند عبدالشکور رشاد، عزیزالدین وکیلی پوپلزایی، محمدابراهیم خلیل، محمود فارانی و... یاد کردند و دست‌خط‌های اینان را در دفتر خاطرات خود نشانم دادند. بلافاصله استاد از سفر بعدی خود در ۲۰۱۰ به کابل یاد کردند آن کابلی که دیگر از دوستان و آشنایان تهی شده بود. استاد این جا جمله‌ای گفتند که برایم سنگین و دردآور بود. فرمودند که در سفر اخیر در کابل احساس غربت و بیگانگی عجیبی کردم. سفر به شهری بود که نه کسی را می‌شناختم و نه هم کسی من را می‌شناخت. از آن دوستان قدیمی خبری نبود. نیمی جان به سرای دیگر برده بودند و نیمی آواره آن سوی همین سرای شدند.







چند لحظه بعد موتر باربری آمد و بعد از غروب، کتاب‌ها را از خانه استاد انتقال دادیم و دیدار به پایان رسید. فردا صبح ساعت ده به سمت فرودگاه جدید اسلام‌آباد راه افتادم و تقریباً پس از ساعتی به آن‌جا رسیدم. حاجی منصور و سید معبود تا لحظه آخر همراهی ام کردند. ساعت یک و نیم پرواز ما با شرکت هوایی کام ایر انجام شد و با گذشت سی دقیقه‌ای هواپیمای ما به فرودگاه کابل رسید. در کابل از رسیدن خود به استاد اطمینان دادم که در پاسخ نوشتند: «چقدر فاصله‌ها نزدیک است اگر اهل سیاست بگذارند». جمله سنگین و تأثیرگذاری که مرا لحظاتی به خود مشغول کرد.

دو روز اقامت در پاکستان، زمان اندکی برای اظهار نظر در مورد این کشور است، اما آنچه از این مدت بسیار کوتاه درک کردم این است که ما نیازمند تصحیح نگاه خود به پاکستان هستیم. متأسفانه بنا به ملحوظات سیاسی و قومی برخی سیاستمداران مانع ایجاد رابطه با مردم مسلمان و برادر ما پاکستان شده‌اند که باید این موانع آشنایی‌های بیش‌تر، شناسایی و از سر راه برداشته شوند. نگذاریم که بیش از این سیاستمداران باعث جدایی و افتراق ما شوند. به امید آن روز.

این یادداشت کوتاه را پس از تحریر جهت اصلاح و تکمیل به جناب استاد نوشاهی فرستادم و ایشان پس از اصلاح برخی موارد تکمله‌ای چنین بر آن مهربانی فرمودند:

### تکمله یادداشت از عارف نوشاهی

سفر و دیدار دوست عزیزم دکتر خلیل‌الله افضلی که تقریباً از پنج ماه [قبل] منتظر ایشان بودم، این قدر کوتاه و اندک زمان بود که وقتی از پیشم رفتند، بی اختیار این مصراع بر زبانم آمد:

روی گل سیر ندیدیم و بهار آخر شد

